

نقش یک رؤیا

خاطرات سینمایی
ایوب شهبازی

به کوشش
حمیدرضا امیدی سرور



فرهنگ معاصر



نقش یک رؤیا

خاطرات سینمایی ایوب شهبازی

به کوشش

حمیدرضا امیدی سرور



فرهنگ معاصر



فرهنگ معاصر

تهران، خیابان طالقانی غربی، خیابان فریمان، شماره ۲۸، کدپستی: ۱۴۱۶۸۶۴۱۸۲

تلفن: ۵-۶۶۹۵۲۶۳۲ ؛ واحد فروش: ۶۶۹۷۳۳۵۲؛ فکس: ۶۶۴۱۷۰۱۸

E-mail: farhangmoaserpub@gmail.com - Website: www.farhangmoaser.com



farhangmoaser



@farhangmoaaser

نقش یک رؤیا

خاطرات سینمایی ایوب شهبازی

به کوشش حمیدرضا امیدی سرور

حروف نگاری و صفحه آرایی:

واحد کامپیوتر فرهنگ معاصر

چاپ اول: ۱۴۰۱

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

کلیه حقوق این اثر متعلق به «مؤسسه فرهنگ معاصر» است و هر نوع استفاده بازرگانی از این اثر اعم از زیراکس، بازنویسی، ضبط کامپیوتری به صورت‌های مختلف از قبیل PDF، Online، کتاب صوتی و یا تکثیر به هر صورت دیگر، کلاً و جزئاً قابل تعقیب قانونی است.

فهرست نویسی پیش از انتشار

- سرشناسه: شهبازی، ایوب، ۱۳۳۰ -
عنوان و نام پدیدآور: نقش یک رؤیا: خاطرات سینمایی ایوب شهبازی / به کوشش حمیدرضا امیدی سرور.
مشخصات نشر: تهران: فرهنگ معاصر، ۱۴۰۰.
مشخصات ظاهری: ۵۸۷ ص: مصور (بخشی رنگی)؛ ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م.
وضعیت فهرست نویسی: فیفا
عنوان دیگر: خاطرات سینمایی ایوب شهبازی.
موضوع: شهبازی، ایوب، ۱۳۳۰ - - خاطرات.
موضوع: سینما - ایران
موضوع: Motion pictures - Iran
شناسه افزوده: امیدی سرور، حمیدرضا، ۱۳۵۴ -، گردآورنده
رده بندی کنگره: PN1۹۹۵/۶۵
رده بندی دیویی: ۷۹۱/۴۳۰۹۵۵
شماره کتابشناسی ملی: ۸۵۳۸۳۸۰
اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیفا

فهرست

۱	مقدمه ویراستار
۵	مقدمه نویسنده
۹	دو نامه از پرویز دویبی
۱۲	دو نامه از امیر هوشنگ کاوسی
۱۴	یادداشتی از هوشنگ گل‌مکانی
۲۱	بخش اول؛ پنجاه سال با سینما
۲۳	درآمد؛ سینما بهشت
۲۷	فصل اول: چقدر دره من سبز بود
۵۹	فصل دوم: روشنایی‌های شهر
۴۲۵	بخش دوم: طعم خوش نوستالژی
۴۲۷	فصل اول: همه راه‌ها به سینما ختم می‌شود!
۵۵۵	فصل دوم: یاد بعضی نفرات

مقدمه ویراستار

ایوب شهبازی از آن آدم‌های خودساخته و منحصر به فرد سینمای ایران است. شاید نام او در کنار چهره‌های مشهور سینمای ایران نوشته نشده باشد؛ اما چه بسا به دلایلی ماندگارتر از برخی از آنها است. علاوه بر تخصص او به عنوان یک لابراتوارист و سهمی که در اصلاح رنگ و کیفیت تصویر بخشی از فیلم‌های شاخص در تاریخ سینمای ایران داشته؛ به گمان من کار و هنر بزرگ او همان زندگی کردنش بوده است. باور دارم اگر زندگی تا این اندازه بر او سخت نگرفته و در خانواده‌ای متولد شده بود که امکان استفاده از فرصت‌های متعارف بسیاری از ما را داشت؛ با توجه به پشتکار و سخت کوشی‌اش، امروز او به مراتب موفق‌تر و در زمره چهره‌های شناخته‌شده سینمای ایران بود.

شهبازی هرچه دارد و به هر کجا که رسیده حاصل زحمات خودش بوده، و همچنین اعتماد به نفسی که در موقعیت‌های دشوار به یاری‌اش آمده است. کم نبودند کسانی که با موقعیت‌هایی بهتر از او، وارد سینما شدند، اما در حاشیه آن هرز رفته‌اند؛ برخی در دام اعتیاد گرفتار آمدند و خوش اقبال‌ترین‌هایشان روزهای پیری را در کنج عزلت با مقرری ناچیز خانه سینما می‌گذرانند، اما شهبازی در روزهای پیری گویی دوباره متولد شده و این بار چون شرایط برایش مهیاتر بوده کارهای مهم‌تری کرده است. او اندوخته‌های بیش از پنجاه سال کار در سینمای ایران را دستمایه روایت خاطرات و زندگی خود کرده است و چون این زندگی در متن سینما گذشته و از نزدیک شاهد اتفاقات بسیاری بوده، آنها را به خاطر

سپرده و حالا در سن و سالی که بسیاری خود را بازنشسته می کنند؛ کار دیگری را آغاز کرده، کاری بس مهم تر از گذشته.

شاید باور نکنید اما این راوی خستگی ناپذیر، یک روز هم به مدرسه نرفته! خواندن و نوشتن را به شکل ذوقی و با سعی و خطا در چند هفته آموخته است. از این رو وقتی قصد نوشتن کتاب خاطرات خود را کرده، حتی نزدیک ترین کسانش نیز کارش را جدی نگرفته اند.

کاری که او با سعی و پشتکار به سرانجام رساند و به دلیل زندگی دشوار و خاطرات دست اول و منحصر به فردش مورد توجه همه قرار گرفت و توانایی او را ثابت کرد. اگرچه از او انتظار یک نویسنده حرفه ای را نباید داشت، اما تا همین جا نیز کار بسیار بزرگی کرده است؛ کاری که از عهده بسیاری دانشگاه دیده ها نیز بر نمی آید. علاوه بر خاطرات و تجربه های جذابش، صداقت و سادگی بیان او و مهم تر از همه زاویه نگاه خاص او نیز باعث چشم پوشی از لغزش های قلمش می شود. بی شک اگر اعتمادی که امروز نسبت به خاطره نویسی او شکل گرفته، در روزهای شروع کارش هم وجود داشت و شیوه دیگری را برای ثبت خاطراتش انتخاب کرده بود، حاصل کار به مراتب منسجم تر و پربارتر از این می شد. این خاطرات، سال ها پیش در قالب دو کتاب یک روستایی در لاله زار و حکایت مردان خاکستری سینما، توسط ناشر دیگری به چاپ رسیده و چنانچه گفتیم، با اقبال هم روبه رو شد؛ اما این بار با نکته سنجی مدیر محترم انتشارات فرهنگ معاصر، فرصتی پیش آمده تا بخشی از کارهایی که لازم بود از همان ابتدا برای این خاطرات انجام شود، حالا جامه عمل بپوشد و این خاطرات در هیئتی تازه و برازنده منتشر شود. کتابی که حیف بود، ارزش هایش تحت الشعاع شکل تولدش قرار گیرد؛ بنابراین به دعوت و پیشنهاد ایشان و با همکاری نویسنده، متن این دو کتاب در هم ادغام شد. لغزش های زبانی و همچنین تکرارهایی که در متن دو کتاب دیده می شد،

حذف شدند. خلاهایی که به ضرورت نیاز گسترش برخی خاطرات وجود داشتند، مرتفع شد. همچنین نکات ناگفته بسیاری بدان افزوده شدند و در نهایت ویراستی تازه و منسجم‌تر، از این خاطرات شیرین ارائه شد چنان‌که که پربراه نیست اگر بگوییم کتابی تازه شده است.

*

در پایان اما جا دارد از مدیر محترم انتشارات فرهنگ معاصر تشکر کنم؛ نه فقط به خاطر اعتمادی که به من داشتند بلکه به دلیل کمیاب بودن چنین مردانی در این روزگار. از مهدی توکلی سپاسگزارم که مرزهای رفاقت را به برادری رساند و اگر مساعدت‌های او نبود، فراغت مشارکت در این کار برایم مهیا نمی‌شد. سرانجام اما عشق بی‌پایان خود را نثار پدر و مادرم می‌کنم که همیشه مدیون از خود گذشته‌گی‌های آنها بوده‌ام.

حمیدرضا امیدی سرور

خرداد ۱۴۰۰

مقدمه نویسنده

دهه نخستین زندگی من در روستای حسن آباد یاسو کند، از توابع بیجار کردستان گذشت. از همان ابتدا، فقر و نداری چنان بر زندگی ما سایه انداخته بود که مانع از آن شد که من نیز مانند هم سالانم آن چنان که شایسته بود زندگی کنم. بنابراین از نعمت تحصیل هم محروم ماندم. خواندن و نوشتن را بعدها در نوجوانی بدون معلم و به صورت غریزی در چند هفته آموختم.

شصت و یک سال قبل با اولین فیلمی که در سینما تماشا کردم، به نام آقای ۴۲۰ شیفته سینما شدم. از همان زمان دانستم که سرنوشت من جز با سینما پیوند نخواهد خورد. بنابراین لحظه‌ای از تلاش برای رسیدن به این هدف باز نایستادم.

تجربه نیم قرن حضور در محیط‌های مرتبط با سینما و همچنین تماشای سیری ناپذیر فیلم‌های آمریکایی، از تاریخی و افسانه‌ای گرفته تا ترسناک، و سترن گانگستری و ...، ازو پایی، هندی و همچنین فیلم‌های ایرانی، مرا بر آن داشت تا حاصل تمام این حس عاشقانه را که نسبت به سینما داشته‌ام در قالب کتابی که به شرح ماجراهای حضور من در این مکان‌های خاطره‌ساز می‌پردازد، روایت کنم. حاصل آن خاطراتی شد در آمیخته با زندگی پُر از درد و رنج و همچنین اتفاقات ناگفته از زد و بندهای پشت پرده سینما، روایت از اوج و فرود چهره‌های مطرح این سینما از بازیگر و کارگردان گرفته تا وارد کنندگان فیلم و صاحبان سینماها و بسیاری از کسانی که با صنعت فیلم‌سازی در ایران مرتبط

بودند اما تاکنون کمتر از آنها سخن به میان آمده است.

این خاطرات قریب به یک دهه پیش در دو کتاب یک روستایی در لاله زار و مردان خاکستری سینما منتشر شدند و برخلاف انتظار برخی از نزدیکانم، چنان که از همان ابتدا باور داشتم، با استقبال بسیاری همراه شد. چهره‌های نامداری همچون پرویز دویبی، هوشنگ کاوسی، هوشنگ گلمکانی، احمد طالبی‌نژاد، خسرو دهقان، اصغر یوسفی‌نژاد و... نوشته‌هایی به صورت شخصی و رسمی در نشریات دربارهٔ این کتاب نوشتند و بر ارزش‌های آن صحه گذاشتند و در عین حال اغلب بر این باور بودند که ای کاش این نوشته‌های من پیش از انتشار توسط ویراستاری دقیق، بی‌رحمانه ویرایش می‌شد تا ارزش‌هایش بیش از این نمودار شود. کاری که در چاپ قبلی این اثر به دلیل آشنا نبودن با قواعد نشر از آن غافل مانده بودم.

خوشبختانه تقدیر آقای داوود موسایی، مدیر انتشارات فرهنگ معاصر را سر راه نگارنده قرار داد. ایشان نسخهٔ قبلی کتاب را خوانده و نظرات قابل اعتنایی دربارهٔ آن داشتند. بنابراین باید از ایشان تشکر کنم، نه تنها به عنوان ناشر کتاب بلکه به عنوان یک دوست و مردی خود ساخته و رنج کشیده (همانند نگارنده) که همین باعث می‌شد با این خاطرات احساس همدلی داشته باشند. بنابراین زمانی که تصمیم بر آن شد انتشار چاپ جدید آنها را بر عهده بگیرند، علاوه بر راهنمایی‌های سازنده‌ای که داشتند، از هیچ همراهی دریغ نکردند که در کیفیت کار تأثیر بسیار داشت.

در ابتدای کار قرار بر انتخاب ویراستاری برای بازخوانی این دو کتاب شد. به دلیل حساسیتی که همواره بر از دست رفتن حس و حال کتاب داشتم، از ابتدا بر این عقیده بودم که این کتاب باید به ویراستاری آشنا با سینما و به خصوص فیلم‌ها، شخصیت‌ها و مکان‌های مرتبط با تاریخ سینمای ایران، سپرده شود. خوشبختانه پس از چند نوبت تغییر ویراستار،

این مشکل با معرفی آقای حمیدرضا امیدی سرور توسط انتشارات فرهنگ معاصر مرتفع شد.

بر عهده گرفتن این وظیفه سنگین، زمینه‌ساز یک دوستی صمیمانه میان ما شد، از قضا گپ و گفت‌های ما در حین کار باعث یادآوری گوشه‌های دیگری از خاطراتم شد که در دو کتاب پیشین نیامده بود و خوشبختانه در فرصت موجود آنها نیز به کتاب افزوده شد.

بنابراین باید گفت این خاطرات در چاپ جدید با تغییرات، افزوده و حذف زوائد در قالب کتابی نو منتشر می‌شود و امیدوارم مخاطبانی تازه به خوانندگان قبلی‌اش افزوده شود.

ایوب شهبازی

اردیبهشت ۱۴۰۰

دو نامه از پرویز دواپی

سلام. کتابی را که لطف کرده و برایم فرستاده‌اید، گرفتم و تقریباً یک نفس خواندم. قبلاً هم وصف آن را شنیده بودم و مشتاق خواندنش بودم که خودتان ما را شرمنده کردید و فرستادید. به چند لحاظ سپاسگزارم: به خاطر فرستادن کتاب و آن هم با آن تقدیم‌نامهٔ پر محبت‌تان و به خاطر لطفی که در متن کتاب نثار من کرده‌اید و به خاطر این که فهمیدم تصویربرداری از مراسم رونمایی کتاب (امشب در سینما ستاره) هم کار شما بوده است. و ممنونم و حیرت‌زده به خاطر این کار عظیمی که انجام داده‌اید، که نشسته‌اید و زندگی‌نامه‌تان را که به حماسه‌ای غریب می‌ماند، ضبط کرده‌اید و چه کار خوبی کردید. این عشق و تلاش کم‌نظیر برای برخاستن و برآمدن و به آن سطح از دریافت و موفقیت رسیدن به افسانه می‌ماند و واقعاً باید مایهٔ عبرت همهٔ کسانی باشد که مدام از شرایط نامساعد گله دارند. توصیف‌هایتان مثل زندگی کردن‌تان ساده و روراست و زنده است و اثرگذاری و حافظه‌تان در به یادآوری اسامی آدم‌ها و جاها و تاریخ‌ها و وقایع، واقعاً اعجاب‌انگیز. چه کار خوبی کردید که نوشته‌تان را با عکس‌ها همراه کردید (آدم به یاد کتاب استانبول از اورهان پاموک می‌افتد)... زندگی‌نامهٔ سینمایی شما (که البته فقط سینمایی نیست) بنا شده بر پایهٔ عشق به سینما و خواننده را نه فقط در جریان احوال خصوصی شما، که همراه با زیر و بالای زندگی شما، در جریان اوضاع و احوال درونی و بیرونی یک دورهٔ خاص زندگی در تهران در قشرهای مردمی‌اش می‌اندازد که کم‌تر در جایی ضبط شده، آن هم با این دقت و امانت و تیزبینی و ذهنی بیدار و حساس که درونش در همه حال صداقت، عشق

و پاکیزگی احساس، مایه قوت بیان است و چه خوب که این عشق بر خلاف مرسوم، مایه حرمان نشد. من هم مثل دوست همدل مشترک مان آقای گلمکانی برای شما عمری طولانی و با عزت آرزو دارم و این که در کنار خانواده زندگی آرامی داشته باشید و خوب زندگی کنید و مهم این که باز بتوانید بنویسید. چون مطمئنم که با این زندگی پروپیمان هنوز خیلی حرف ها دارید.

باز هم از مهر وافر شما و این که به یادم بودید و اثرتان را که فشرده هستی و عشق شماست، برایم فرستادید، فوق العاده تشکر می کنم.

برقرار و تندرست و با آسایش و آرامش همراه با خانواده باشید. امیدوارم...

با علاقه و ارادت ۲۶ خرداد ۱۳۹۱

پرویز دواپی

آقای ایوب شهبازی عزیز

باز ما را با لطف بی کران خویش نواختید و شرمنده کردید. باید از مخترع های سینما سپاسگزار بود که این هنر، سوای لذت و آگاهی، این همه دوست برای ما فراهم آورد که وجودشان، به خصوص در این سال ها، مایه تسلی و دلگرمی ما بوده است.

کتاب جدید شما (حکایت مردان خاکستری سینما) را طی دو روز و یک شب سراسر خواندم گرچه سعی می کردم سریع نخوانم که زود تمام نشود. هنوز هم کنار دستم است و مرورش و نگاه به عکس هایش آدم را با یک cut در قلب تپنده زندگی مردی در آن سرزمین قرار می دهد؛ زندگی که شما این چنین با صفا و صداقت و صمیمیت زیسته اید... افراد بسیاری در گذر از آتش سوزان دشواری های عمر، سوخته و خاکستر شده اند؛ تعداد اندکی را هم آزمایش آتش به خلوص و پاکیزگی رسانده است، جوری

که آن گرمی و روشنایی را در اعمال و گفته‌های خویش حفظ کنند و بروز دهند. برای همین هم هست که در سراسر نوشته‌های شما، آدم تقریباً در هیچ موردی به نظری کاملاً منفی درباره کسی برخورد نمی‌کند و بدگویی از کسی نمی‌شود... کسانی هستند که در دیگران خوبی‌هایشان را می‌بینند، چون که به روایت رایج واقعاً خوبی از خودشان است...

قطعه‌هایی در این کتاب هست که واقعاً جا داشت و دارد که به طور جداگانه و شاید با جزئیات بیشتری پرورده شوند، از جمله آن وضعیت واقعاً جذاب نمایش فیلم در سینماهای فقیرانه درجه سه و چهار، جریان پخش فیلم توسط آن دوچرخه سوار و به‌خصوص ماجرای بی‌مانند بچه‌های بی‌خانمان که در زیر صندلی سینماها به خواب رفته بودند.

و در کنار همه این‌ها تصویر شخصیت‌های گمنام حاشیه فیلم‌ها و استودیوها که شما عرضه کرده‌اید، که در هیچ کجای دیگری ذکری از آن‌ها نبوده و نیست...

چه زیبا و گیرا می‌شد فیلمی بر اساس نمایش فیلم در آن سینماها و با آن ماجراهای حاشیه‌ای... حرف‌های بنده در قبال حسی که در ما برانگیخت و متأسفانه، باز نارسا و ناکافی باقی ماند... امیدوارم که این جلد دوم کتاب‌تان هم باز مثل قبل جلد اول با علاقه و استقبال و تأیید روبه‌رو شود. بسیار سپاسگزار مهرتان هستم که خواستید تا با شعله علاقه‌تان کاشانه ما را هم — مثل قلب خیلی‌های دیگر — گرم و روشن سازید.

سلامتی و آرامش همراه شما و خانواده باد. زنده باشید.

پرویز دواپی

دو نامه از امیر هوشنگ کاوسی

شهبازی عزیز

نوشته‌ای را که به من سپردی خواندمش، با این که گویش مادری‌ات آذری است، نثر فارسی‌ات را ستودم، همچنین صداقتی را که در بیان خاطرات به کار برده‌ای. وقتی که تمام این خاطرات گاه تأثرانگیز را می‌خواندم به‌راستی غرق در آن می‌شدم. به سبب علاقه‌ای که به تو و صداقت تو و عشق تو به سینما دارم که شناسا و تکنیسین برجسته‌ای، هرگاه نوشته‌ات را به کمال رساندی و برای چاپ حاضر شد — می‌دانم که ارزش کتاب شدن را دارد — نسخه پیش از چاپ را به من بده تا مقدمه‌ای برای آن بنویسم.

امیر هوشنگ کاوسی

۳۱ فروردین ۱۳۸۸

دوست دیرین و با معرفت من آقای ایوب شهبازی

می‌دانی که از دیرباز یکدیگر را می‌شناختیم، آن‌گاه که به کار لاباتوار فیلم، به شستن نگاتیو و چاپ پوزیتو مشغول بودی، همچنین به گذاشتن حاشیه مغناطیسی ضبط کلام فارسی دوبله؛ احساس می‌کردم که در پایان کار علاقه‌مندی که فیلمی را که رویش کار می‌کنی بشناسی، موضوع و هویت آن را بدانی. این نبود، مگر شیفتگی‌ات به هنر سینما و دانستم که انتخاب کار لاباتوار، که خوب انجام می‌دادی، برایت تنها یک حرفه به منظور اشاعه زندگی نبود، و تو از این در وارد دنیای بزرگ سینما شدی تا آثار بزرگان این هنر و آثار برجسته‌شان را بشناسی، که آن را از نزدیک شاهد بودم. کتاب «خاطرات» که نوشتی و نزد من گذاشتی، با چند بار مطالعه آن، شهبازی دیگری را در تو شناختم و آن نویسنده بودنت بود. تو

با سبکی بسیار ساده و نثری جالب گذشته و نوجوانی‌ات را صادقانه شرح داده‌ای، که بهراستی مرا تحت تأثیر قرار دادی و بدان که موفقیت در زندگی ناشی از تلاش بی‌امان خودت است و در یک کلام مردی هستی خودساخته در تمام جهات مثبت و مفید برای جامعه. با تحسین فراوان و آرزوی قلبی، برای پدر خوبی که جهت فرزندان هستی، امیدوارم که افزون بر پدر بودن برایشان نمونه‌ای باشی در انتخاب راه زندگی آن گونه که آرزویت است.

امیر هوشنگ کاوسی

۸ آذر ۱۳۸۸

یادداشتی از هوشنگ گلیمکانی

کتاب عمر

این آقای ایوب شهبازی را به احتمال زیاد، نمی‌شناسید. اما از من بپذیرید که یک آقای کمیاب به تمام معنا است. یادم نیست حدود بیست سال پیش چه جوری با او آشنا شدم اما هرچه می‌گذرد چیزهای بیشتری از خصلت‌های نیک و کمیاب او برایم آشکار می‌شود. عاشق دوبله است و احتمالاً بهانه شروع آشنایی‌مان فیلم‌های دوبله قدیمی بوده. اگر او را نمی‌شناسید، بخت داشتن دوست خوب و بی‌ریا و بی‌توقع و مهربان و فداکاری چون او را از دست داده‌اید. با توجه به این که معمولاً در مورد زندگی آدم‌ها زیاد کنجکاوی نمی‌کنم، دوسه چیزی را که در مورد او می‌دانم به تدریج یاد گرفتم. این که زندگی کودکی‌اش در روستا پر مشقت بوده، در همان کودکی پدرش را از دست داده، در نوجوانی با مادرش به تهران آمده، و خودش پس از مدتی پرسه زدن در خیابان ارباب جمشید — به عشق سینما — بالأخره کار در دفترهای فیلم‌سازی را شروع کرده در استودیوهای دوبله و لابراتوارها ادامه داده و تکنیسین شده... چند سال است بازنشسته شده و حالا با خاطراتش زندگی می‌کند.

هر وقت همدیگر را می‌بینیم از خاطراتش می‌گویید؛ تلخ و شیرین. فروتنی و واقع‌نگری و بی‌ادعایی در شرح این خاطرات، ویژگی بارزی است. لاف نمی‌زند، اغراق نمی‌کند و در مورد خودش دروغ در هم نمی‌بافد. شاهد و دلیل این برداشت و استنباطم این است که بد و خوب را می‌گوید. از این که بگوید وضعیت خانوادگی‌اش چه بوده و خودش

زمانی پادویی دفترهای فیلم سازی و استودیوها را می کرده ابایی ندارد. البته مظلوم نمایی هم نمی کند و افتخار ناگفته اش این است که از چنان وضعیتی خودش را بالا کشیده؛ و می گوید همه این ها را از جادوی سینما و عشق به این جادو دارد. نکته بسیار مهم در منش و روحیه او این است که مثل رویکرد رایج این سال ها — و شاید همیشه — ادعا نمی کند می توانسته به مدارج بالاتر و موفقیت های بیشتری برسد اما حقش را خورده اند. احساس طلب کاری ندارد. میل به پیشرفت در عین قناعت. تلاش در عین واقع بینی. اندازه های خودش را می دانسته و می داند. به همین دلیل است که مثل خیل حاشیه نشینان و سیاهی لشکر فیلم فارسی مستقر در خیابان ارباب جمشید، سودای هنرپیشه شدن نداشته که نهایت موفقیتش پس از سال ها حضور در پس زمینه قاب ها، بشود بازیگر یک نقش فرعی در سکانسی از فیلمی که کسی نامش را هم به یاد نیاورد. رفته در جایگاه مناسب خودش قرار گرفته، تکنیسین قابلی شده و در کنار عشقش — سینما — باقی مانده است. به همین دلیل از سینما سرخورده نشده و ناله سر نمی دهد که «به هنرمندان قدیمی توجهی نمی شود!»

زندگی و کارنامه ایوب شهبازی به طرز گریزناپذیری مرا به یاد گاوینو لدا می اندازد؛ چوپان زاده ساردنیایی که از وضعیتی مشقت بار و بدوی خودش را تا حد مقامی علمی و به عنوان یک زبان شناس ارتقا داد. البته شهبازی به مدارج علمی نرسید؛ نه قصدش را داشت و نه ابزار و بلندپروازی اش را. شباهت این دو داستان در همت و پشتکار دو شخصیت اصلی اش برای بریدن از شرایطی دشوار و میل به ارتقا است. پدر و پدرسالاری در حکایت لدا هم که البته بیشتر یک استعاره است. و گر نه توصیف شهبازی از پدرش، برخلاف آنچه در پدرسالار آمده، توصیفی مثبت است و اتفاقاً دشواری های او و مادرش با مرگ پدر بود که شدت گرفت. شرح روزهایی که ایوب نوجوان، با پدر یا تنها گله را به دشت

برای چرا می برده، و سر به دنبال مارها گذاشتن، این شباهت را در ذهنم تشدید می کند و یاد سکانس معروف پدرسالار برادران تاویانی می افتم. حتی عزم شهبازی برای کندن از روستا و آمدن به شهر، شبیه طغیان گاوینو لدا برای تغییر شرایط زندگی اش است. شهبازی این وضعیت را تغییر داد، هرچند با آهنگی دیگر و در مسیری دیگر. و باز نکته مهم در مورد او این است که برخلاف روحیه رایج، از زندگی اش راضی است؛ از خانواده اش، همسر و فرزندانش، کارش (او بازنشسته صداوسیما است. در لابراتوارش کار می کرد و اینک در یک شرکت خصوصی کار می کند) و از حاصل عمرش. این احساس رضایت (که همه را نتیجه عشق به سینما می داند) هرچند شاید از نگاهی نشانه کوتاه بودن سقف آرزوهای آدمی تلقی شود، اما سقف مطلوب و استاندارد وجود ندارد و همه این ها بسته به دنیای هر آدمی متفاوت است. مهم این است که همه در طول زندگی در جست و جوی این احساس رضایت می گردند و شهبازی باید آدم خوش بختی باشد که چنین احساسی دارد.

در همه این سال هایی که ایوب شهبازی را می شناسم، همیشه تحسین کننده خصلت های یک سر مثبت او بوده ام. نه طبع عیب جویی دارم و نه ایرادی در او دیده ام. با این که آدم پولداری نیست اما روحیه ای سخاوتمند دارد که حاکی از بی نیازی روحی اوست. ده پانزده سال پیش کارهایی برایم انجام داد (در چندین نوبت) که تصور می کردم در چارچوب وظایفش در شرکتی که طرف حساب من بود انجام می دهد. من هم مدام به او سفارش هایی می دادم. بعدها بود که خیلی اتفاقی فهمیدم او این کارها را از سر لطف می کند و ربطی به کارش ندارد. خیلی شرمند داش شدم و البته با این تجربه، بیشتر شناختمش. از این جور محبت ها خیلی در حق من کرده است. تنها عیبی که در او دیده ام این است که کاغذ و مقوا را خیلی کج و کوله می بُرد!

هر وقت می‌بینمش، هر چیزی را بهانه می‌کند برای بازگویی خاطراتش. بعضی را هم تکراری می‌گوید که اغلب به آن‌ها هم گوش می‌دهم، چون می‌دانم دوست دارد بگوید و من از احساس رضایت او لذت می‌برم. طبعاً بیشتر کنجکاو خاطرات سینمایی او هستم اما گاهی که به سال‌های پیش از آن هم گریز می‌زند و از خاطرات روستایی‌اش می‌گوید، به آن‌ها هم با علاقه گوش می‌دهم، چون می‌دانم که او هم به آن خاطرات علاقه دارد. حتی خاطرات تلخش را هم با لذت (و ته‌مایه‌ای از حسرت) شرح می‌دهد. ایوب شهبازی یکی از نمونه‌های قابل مطالعه و بررسی در زمینه لذت نوستالژی است. نوستالژی در ذاتش مفهوم حسرت و دریغ را دارد که مفاهیم مثبتی نیستند. با این حال حسرت و دریغ نهفته در نوستالژی، از آن مواردی است که مصطفی مستور به‌درستی عنوان «غم‌های دل‌پذیر» را بر آن‌ها گذاشته است. این نقل قول از مارتین اسکورسیزی نمی‌دانم چه قدر معتبر است که گفته «گذشت زمان، حتی خاطرات تلخ و بد را هم شیرین می‌کند»، اما به تجربه، درستی آن را دریافته‌ام. برخلاف نوستالژی‌های شخصی، نوستالژی ایوب شهبازی نسبت به دوران کودکی و نوجوانی‌اش که در دهه‌های ۱۳۳۰ و ۱۳۴۰ گذشت، شاید بی‌آن‌که خودش بداند معنایی اجتماعی دارد که قابل تعمیم است. حکایت دل‌تنگی برای شادمانی‌های خرد و گاه حقیری که حالا بسیار دور از دسترس است. برای دورانی که آدم‌ها بدون برخورداری از امکانات و مکنت و «رفاه» امروز، راضی و خوشنود بودند. از یک بلال خوردن سرپل تجریش، از یک بستنی خوردن توی کافه معیلی و از قدم زدن توی پیاده‌رو خیابان سینما رفتن پر مشقت که لذت خودش را داشت. مشقت و لذت؟ بله این همان هم‌جواری معنادار رنج و سرمستی است در مقیاسی دیگر. همه‌اش هم لازم نیست رنج یک آفرینش، مثلاً یک اثر هنری والا در کار باشد تا به سرمستی متعالی‌ای منجر شود. به قول عزیز (رضا کیانیان) در ماهی‌ها

عاشق می شوند «زندگی همین لیوان چای است!» و سهراب سپهری هم که از این گونه توصیف‌ها در باب مفهوم زندگی در مقیاس‌های کوچک و اجزای خردش فراوان دارد.

در ملاقات‌هایم با شهبازی، به‌خصوص موقع نقل خاطرات سینمایی‌اش، پیشنهاد و توصیه می‌کردم این‌ها را بنویسد. تصور می‌کردم زاویه نگاه و روایت او باید خیلی متفاوت با دیگران باشد. در عرصه سینما، بیشتر آنچه شنیده‌ایم خاطرات کارگردان‌ها و ستاره‌ها و به‌هر حال آدم‌های سرشناس و اصلی سینما بوده. به همین دلیل است که گفت‌وگوی رضا کیانیان با احمد یآوری (ماهنامه «فیلم»، شماره ۳۶۷، ۲۰ شهریور ۱۳۸۶) آنقدر جذاب بود. فکر کردم خاطرات ایوب شهبازی به عنوان کسی که از نوجوانی حاشیه‌نشین خیابان ارباب‌جمشید بوده، در چندین دفتر فیلم‌سازی و استودیوی دوبله و لابراتوار کار کرده، در آن‌ها زندگی کرده و خوابیده، با بسیاری از اهل سینما نزدیک و دم‌خور بوده و حتی در جوار ستاره‌هایی مثل فردین و بیک‌ایمانوردی و بهروز وثوقی حضور داشته باید خیلی خواندنی باشد و تبدیل به یکی از مواد و مصالح بررسی اجتماعی سینمای ایران و پشت صحنه‌اش شود؛ به‌خصوص که خاطرات شهبازی قرار است حاوی مشاهدات او از پیرامونش باشد و نه فقط شرح حال خودش (بخشی از خاطرات شهبازی درباره فردین، پس از مرگ این ستاره سینمای دهه ۱۳۴۰ در ماهنامه «فیلم»، شماره ۲۵۲، نیمه دوم اردیبهشت ۱۳۷۹ چاپ شد). سرانجام از چند سال پیش شروع به نوشتن خاطراتش کرد و مدام مرا در جریان پیشرفت کارش می‌گذاشت. به او قول دادم که کتابش را ویرایش کنم اما به تدریج متوجه شدم زاویه نگاه ما به ثبت این خاطرات، مقداری تفاوت دارد. برای من، گفتم که ثبت این خاطرات چه معنایی دارد، اما شهبازی بیشتر در حال پاسخ گفتن به احساسات نوستالژیکش بود. گریزی از این نیست. به هر حال نوستالژی هم یکی از موضوع‌های

مورد علاقه‌ام است. بنابراین خودم را به این موج هم سپردم و در جریان خواندن متن کامل — که پیش از نوروز ۸۹ در اختیارم گذاشت — تلاش کردم با حفظ این جنبه از خاطرات او، بخش‌های ضروری‌تر را تقویت و بخش‌های نالازم را حذف کنم. در بخش‌هایی از خاطرات شهبازی، به‌خصوص قسمت‌های مربوط به خاطرات کودکی‌اش در روستای حسن آباد یاسو کند، نوشته‌ او به یک پژوهش اجتماعی در باب اوضاع جغرافیایی و اقتصادی و سیاسی و اجتماعی منطقه تبدیل می‌شد. در بخش‌هایی دیگر، کار به نقد هنری می‌کشید. توصیه کردم از خیر این قسمت‌ها بگذرد، زیرا کسی برای خواندن چنین چیزهایی به سراغ این کتاب نمی‌آید. از او خواستم جزییات مربوط به خاطرات سینمایی‌اش را گسترش دهد؛ یعنی همان چیزی که خواننده چنین کتابی انتظارش دارد. نیمی از کتاب را با دقت و وسواس، با همین نگاه خواندم و ویرایش کردم و آن را به او بازگرداندم که طبق توافقی که کردیم، کتاب را بازنگری کند، حذف و اضافه کند. همین کار را کرد اما نسخه بعدی را زمانی به من داد که اوضاعم برای وقت گذاشتن روی آن، مثل زمان ویرایش نیمه اول نبود. مدام منتظر فرصتی بودم تا با همان دقت و وسواس هفته‌های قبل و بعد از نوروز ۸۹ روی متن کار کنم، چون برایم مهم بود. ولی معلوم نبود که چنین فرصتی کی به دست خواهد آمد. شهبازی هم مدام بی‌تابی می‌کرد و سراغ کتابش را می‌گرفت که من هم میچ آتل‌بسته‌ام را نشان می‌دادم.

سرانجام نکته مهم دیگری را که طی این چند سال نشانه‌هایش را احساس کرده بودم، صریح‌تر دریافتم: این کتاب برای او حکم نوعی وصیت‌نامه و ثبت حاصل عمر را دارد. مثل گذاشتن بار سنگینی از دوش بر زمین. برایش مهم نیست که من از خاطرات او چه انتظاری دارم یا انتظار دیگران چیست. او دلش می‌خواهد چیزهایی را که دوست دارد بنویسد.

از دل‌تنگی‌ها و علایقش بگوید، از سرخوشی‌ها و لذت‌های زندگی‌اش. از دریغ‌ها و حسرت‌هایش. دلش می‌خواهد دربارهٔ چیزهایی هم اظهار نظر کند. در واقع می‌خواهد «کتاب عمر»ش را بنویسد. او قصد ندارد مواد و مصالح برای بررسی‌های جامعه‌شناسانه در زمینهٔ سینما یا اجتماع یا اقتصاد روستایی دیگری فراهم کند. می‌خواهد به ندای درون خودش پاسخ بدهد؛ خواه کسی از آن توشهٔ مورد نظرش را بگیرد یا نگیرد. به این خواستهٔ او احترام می‌گذارم. من فرصت نکردم در نوبت دوم، کتاب را ویرایش کنم. هنوز نمی‌دانم او تا چه حد توصیه‌های مرا به کار بسته یا نبسته. اما این اصلاً اهمیتی ندارد. مهم رضایت خود اوست.

ایوب شهبازی را تجسم می‌کنم در حالی که با احساس رضایت، نسخهٔ چاپ‌شدهٔ کتابش را در دست دارد و من هم از این احساس او حال خوبی دارم. حتماً لازم نیست که آدم‌ها اثر هنری یا علمی یا صنعتی بزرگی خلق کنند که تا در ذهن و قلب دیگران بمانند. کار بزرگ برخی، خود زندگی‌شان است؛ در مقیاس‌های کوچک یا بزرگ. ایوب شهبازی برای من چنین آدمی است و به آشنایی و دوستی با او افتخار می‌کنم. و خوشحالم که نقشی هرچند اندک در ایجاد همان احساس رضایت موصوف در او داشته‌ام. امیدوارم عمرش دراز باشد و این کتاب را علاوه بر نوه‌هایش، نتیجه‌ها و نیره‌هایش هم در زمان حیات خود او بخوانند و از آن درس پشتکار و درس‌های دیگر بگیرند.